گپ روز

(ادامه از صفحه ۹)

گفت‌وگو با کریم وصفی

این منم که افراد متحجر را تهدید می‌کنم نه آنها مرا

- نمی‌خواهم که تجربه مرگ، عادت زندگی روزانه مردم شود
- موسیقی به اندازه غذا ضروری است، به اندازه اکسیژن، به اندازه آب

متاسفانه انفجار بمب در بغداد رویدادی عادی است. وقتی هفته آخر آوریل اتومبیلی پر از مواد منفجره در منطقه بسیار پرتردد منصور منفجر شد و حداقل ۱۰ کشته و ۲۷ زخمی بر جای گذاشت، اتفاقی بسیار غیرمعمول روی داد. پس از این که سربازان و پلیس، منطقه را امن کردند، کریم وصفی رهبر بلندآوازه ارکستر سمفونیک ملی عراق در محل انفجار ظاهر شد. او ویولن‌سِل خود را برداشت، روی یک صندلی نشست و شروع به نواختن کرد. تصاویر و ویدیو کلیپ‌های این نوازندگی توسط مردمی که او را «استاد» خطاب می‌کنند به سرعت در فضای مجازی پخش شد، نه‌تنها در شبکه‌های اجتماعی عراق بلکه در سراسر جهان. وصفی در مورد تصمیم خود برای نواختن موسیقی، درباره این که چرا موسیقی و فرهنگ همان اهمیت غذا و آب را دارد و این که چرا خاورمیانه به صلح نیاز دارد با شبکه‌الجزیره گفت‌وگو کرده که در ادامه می‌خوانید:

چرا به منطقه انفجار رفته و در آن جا نواختید؟

به‌طور نسبی این عقیده وجود دارد که مدنیت و اصلاح باید شیوه زندگی مردم باشد و برای رسیدن به آن، فکر می‌کنم هنر به‌طور عام و موسیقی به‌طور خاص، راه بسیار خوبی برای انتقال این پیام است. حرکت من، حرکتی برای هم‌تراز کردن چیزهاست، برای رسیدن به تعادل و موازنه بین زشتی، جنون و رفتارهای ناشایست و بی‌تناسب ترور، برای متعادل کردن آن یا برای غلبه بر آن بار فتاری از زیبایی، خلاقیت و بهسازی.

پس نواختن موسیقی در برابر بمب‌گذاری قرار می‌گیرد؟

بله، اساسا خلق زندگی در برابر بمب‌گذاری قرار می‌گیرد. من نمی‌خواهم که تجربه مرگ عادت زندگی روزانه مردم شده و تبدیل به شرایطی اجتناب‌پذیر در عراق شود. نه، می‌خواهم دقیقا برعکس این اتفاق بیفتد. هر روز زندگی تجربه شود. هر چند که ما زندگی معمولی را تجربه نمی‌کنیم. وقتی هر چیز عادی باشد، من مسئولیت‌ها و وظایف بیشتری خواهم داشت. اما وقتی همه‌چیز بر پایه جنون و دیوانگی است، وظیفه من، ایجاد روحیه برای مردم، به اشتراک گذاشتن امید، استقامت، فداکاری و حفظ نیروی فزاینده زندگی است.

توضیح مترجم: کریم وصفی در سال ۱۹۷۲ در قاهره به دنیا آمد و در مدرسه موسیقی و باله بغداد نواختن ویولن‌سِل را آموخت. پس از تدریس در کنسرواتوار قاهره، برای آموختن ویولن‌سِل نزد یانوس استارکر به آمریکا رفت و همزمان در دانشگاه، تکنولوژی موسیقی الکترونیک، رهبری ارکستر و مطالعات سیاسی خواند. وی در مدرسه موسیقی بغداد، مدرسه موسیقی جیکوب دانشگاه ایندیانای آمریکا و آکادمی هنر قاهره تدریس کرده و رهبر ارکستر سمفونیک عراق است و در آمریکا، اروپا، مصر و عراق کنسرت‌های متعددی برگزار کرده است. وصفی که در قاهره و آمریکا به تدریس موسیقی مشغول بود، پس از حمله آمریکا، به عراق برگشت و در حال حاضر ساکن بغداد است. وصفی فعال صلح بوده و معتقد است موسیقی راهی برای گسترش صلح در جهان است. مصاحبه شبکه تلویزیونی الجزیره عمق افکار صلح‌جویانه وصفی را نشان می‌دهد.

وقتی شروع به نواختن کردید، واکنش مردم چگونه بود؟

بسیار دوست داشتند، سربازان گریه می‌کردند، همدیگر را می‌بوسیدند، دست زدند، احساس زندگی کردند، احساس کردند انسانند، تقدیر و تحسین می‌شوند و به آنها احترام گذاشته می‌شود که هیچ‌کدام مرا متعجب نکرد.

به‌خاطر می‌آورید به شما چه می‌گفتند؟

«خدا حفظت کند، کاش سیاستمدارانمان هم مانند تو بودند، تو ما را با هنر و زیبایی در آغوش گرفتی.» مردم کاملا حمایت کردند. به شیوه‌ای بسیار متمدنانه واکنش نشان دادند. آنها در شب شمع روشن کردند و سراسر محل انفجار را با گل پوشاندند و من دوباره نواختن را آغاز کردم و آنها حمایت خود از چنین حرکت‌های متمدنانه‌ای را با فداکاری نشان دادند.

از آن‌جا که برخی گروه‌های مسلح در عراق مخالف اجرای عمومی انواع خاصی از موسیقی هستند، احساس تهدید و خطر نمی‌کنید؟

دولت هیچ‌گونه حمایتی نشان نداده و من هم تا به‌حال تهدید نشده‌ام. فکر می‌کنم این منم که افراد با فکر بسته و متحجر را تهدید می‌کنم و نمی‌ترسم. کار من فقط ترور و تروریست‌ها را به چالش نمی‌کشد، کار من درباره استانداردهای بالا و وظیفه است. اگر کسانی این‌قدر مشکل دارند که نمی‌توانند موسیقی را بپذیرند؛ ژانرهای مختلف موسیقی و موسیقی کلاسیک، کاری که من انجام می‌دهم اگر این کار پذیرفته نیست، اگر کاری شیطانی است و گوش‌های آنها فقط صدای بمب را تشخیص می‌دهد و دوست دارد، صدای بلند انفجار را، پس می‌توانم با ویولن‌سِل خود صدای انفجار بمب برایشان دربیاورم، یا حتی با ارکستر صدای بمب تولید کنیم بدون این که کسی را بکشیم. آنها می‌توانند به آن گوش فرادهند.

برخی می‌گویند، در زمان جنگ، موسیقی و فرهنگ کاری لوس و بیهوده است و مردم باید روی مسائل مهم‌تر واساسی‌تری تمرکز کنند.

حرف کاملا غلطی است. در این شرایط، موسیقی به اندازه غذا ضروری است، به اندازه اکسیژن، به اندازه آب. من به خوبی از واقعیت بحث نیازهای اساسی و خدمات اساسی آگاهم. فکر می‌کنم موسیقی به‌همان اساسی بودن برق و آب است. شاید من هم مانند مخالفان آدمی تندرو هستم.

چرا فرهنگ و موسیقی مانند نیاز به غذا و آب اساسی است؟

چون انسان‌ها را پالایش کرده و پرورش می‌دهد. چون به آنها انگیزه می‌دهد و چون ذهن‌های برتر می‌سازد. زیرا به شما در فهم ریاضیات و فیزیک کمک می‌کند. زیرا به شما در فهم هنرهای ظریف و نقاشی کمک می‌کند. زیرا به کودکان رفتار خوب را می‌آموزد و این‌قدر نظم دارد که شما را به‌عنوان مهندس، پزشک یا افسر ارتش، خلاق بار می‌آورد. زیرا بر روانشناسی بشر تأثیر مثبت دارد. زیرا با موسیقی می‌توانید بهتر نفس بکشید، می‌توانید بهتر و شفاف‌تر فکر کنید، می‌توانید استعداد بیشتری را در خود کشف کنید و قبل از همه اینها، موسیقی زبانی بین‌المللی برای درک متقابل انسان‌هاست، موسیقی همه‌چیز است.

از این که کار شما به سرعت در دنیای مجازی و شبکه‌های اجتماعی پخش شده و این همه توجه را به خود جلب کرده، چه احساسی دارید؟

از این که مردم نظر مثبتی داشتند، بسیار خشنودم. خوشحالم که فهم و درک کافی وجود دارد. خوشحالم که توانستم پیامم را تا حدودی از طریق رسانه‌های اجتماعی منتقل کنم و خوشحالم که عراقی‌ها تا این حد رسانه‌های اجتماعی را دنبال می‌کنند. مدت‌ها بود که می‌خواستم کارم علیه جنون ترور و تأثیر عدم ثبات را جهانی کنم.

این گونه است که شما خشونت را می‌بینید؟ مانند جنون؟

در حال حاضر، بله. زیرا به‌ویژه در این بخش از جهان، مردم منابع دارند، نیروی انسانی، ثروت، وقت، جغرافیا، جو، آب و هوا، آفتاب. برای در آرامش زیستن دلایل زیادی وجود دارد.

صلح نوشت

ستیز با خود، ستیزه با دیگری

فریبا خادمی
شاعر

دنیای اطراف ما، پر است از مفاهیمی که ضد و نقیض هم‌اند! مفاهیمی که هر چند ضدیت آنها با هم واضح و روشن است، اما تعریفی دقیق از آنها نمی‌توان ارایه کرد. صلح هم جزو همین مفاهیم است. صلح را نمی‌شود تعریف کرد! چون اساسا هر چیز اصیلی با ضد خود شناخته می‌شود. به‌عنوان مثال اگر ما جنگ را نداشتیم هیچ تعریفی برای صلح نبود؛ مثل سلامتی، موفقیت و یا حقیقت. کسی نمی‌تواند حقیقت را معنا کند. صلح نیز مثل این معانی، تعریفی ندارد و حالتی است که در ذات بشر نهفته است؛ آشتی و هماهنگی.

وقتی بشر امروز این آشتی را با خود ندارد، معنویت خود را نادیده می‌گیرد، تمام چیزها را جسم می‌بیند و جهان را بیرون از خود متصور است، این جریان‌ها برجسته‌تر می‌شوند و نتیجه‌ای که ما در حال حاضر شاهد آن هستیم این است که امروزه جنگ‌ها جزو باورها شده‌اند؛ باورهای نژادی، مذهبی.

این واقعیت به این باز می‌گردد که انسان‌ها صلح با خود و ذات آرام خود را فراموش کرده‌اند. از این روست که برای جنگ‌ها و وحشیگری‌ها نمی‌توان هیچ عامل بیرونی را متصور شد چون دنیای بیرون را تماما جمعیت انسانی شکل می‌دهد و افکار تک‌تک ماست که در جامعه بیرون، فرافکنی می‌شود و در حقیقت، «از ماست که بر ماست»! البته به جز مسأله و مشکلات سیاسی بین کشورها، تنش‌های موجود بین جوامع دست کمی از اسلحه‌کِشی و جنگ و غارت ندارند. امروزه جنگ‌ها، صورت عوض کرده‌اند؛ نتایج تحریم‌هایی که علیه کشورها وضع می‌شوند کم از یک جنگ تمام‌عیار ندارند. ما حتی در شبکه‌های اجتماعی نیز شکلی تغییریافته از جنگ را می‌بینیم. از آنجایی که بشر تنها به پوسته پرداخته، براساس مدل، میل و سلیقه خود، این پوسته را رنگ و شکل داده و درون خود را به ورطه فراموشی سپرده، یعنی صلح را فراموش کرده است!

آرامش و هنر در ذات آدمی است، موفقیت، خوشبختی و شادی جزو حقوق ماست ولی آن‌قدر دنیا را سخت می‌گیریم که موجب ستیز می‌شود. وقتی ما با خود ستیز داریم حتما با دیگری نیز به ستیز می‌پردازیم. حقیقت تلخ امروز جهان این است که آدمی ذات و فطرت خود را فراموش کرده است. شاید بخش اعظم این فراموشی به آموزش‌هایی که بشر داشته برمی‌گردد. آدم امروزی با سرعت هرچه تمام تنها به‌سوی پیشرفت و تکنولوژی در حال حرکت است و این فقط به یک کشور برنمی‌گردد بلکه یک امر جهانی است. آسیب‌شناسی‌هایی که در یکی از کشورها روی جامعه آماری متولدینی که با متولدین دهه ۷۰ ما همدوره هستند، نشان می‌دهد که این نسل شب‌ها را بیدار می‌ماند و روزها می‌خوابد، سرگشته است و با هر چیزی در حال ستیز. متاسفانه جوانان این دهه حتی با خود نیز در ستیزند و مکرر در حال آسیب‌رساندن به خود هستند آن هم با چیزهایی مانند استفاده نادرست از شبکه‌های اجتماعی. این نسل می‌داند که تمام اعمالش چه آسیب‌هایی دارد ولی با اصرار، ادامه می‌دهد! و تمام این افعال به این دلیل است که آنها تصور می‌کنند تکنولوژی با سرعت در حال حرکت و شتاب است و آنها عقب مانده‌اند و این حس عقب‌ماندگی باعث شده آنها دچار وحشت شوند، در نتیجه شب‌ها که سکوت بیشتری بر فضا حاکم است بیدار می‌مانند و روزها می‌خوابند. شاید یکی از راه‌های رسیدن بشریت به آرامش بازگشت به روزهای نخستین طبیعت است، البته این به معنای معدوم کردن نیست بلکه ذهن آدمی باید به آن روزها برگردد تا از درون بتواند به آن آرامش برسد و بعد این آرامش را به دنیای اطراف خود انعکاس دهد. ما برای رسیدن به صلح، نیاز به قوانینی داریم تا بتوانیم از آنها اطاعت کنیم، این قوانین توسط انسان‌ها نگاشته می‌شوند، انسان‌هایی که در ۲۴ ساعت با خود در ستیز هستند و این خود تناقض به شدت بزرگی است که قرار است قوانین صلح را چه کسی بنویسد! پرسش اصلی این است که در سازمان ملل چه کسانی مدعی صلح هستند و چه کسانی برای حقوق بشر تصمیم می‌گیرند! حق وتو در اختیار چه کسانی است! این مساله، خیلی پیچیده‌تر از اینهاست. بنابراین صلح محقق نمی‌شود مگر این که آدمی با خود به صلح برسد. ما برای این که بتوانیم نسلی را تربیت کنیم که بتواند در جهان پر از صلح زندگی کند باید آموزش ببیند، آن هم آموزش از طریق معنا. در کالیفرنیا مجمعی در حال شکل‌گیری است که درباره مولانا تحقیق می‌کند و از عرفان مولانا و فیزیک کوانتوم به تشابه زیادی رسیده‌اند؛ این تحقیقات در حالی انجام می‌شود که بسیاری از ما در گیر بالا و پایین رفتن نرخ‌ها هستیم! مولانا ۸۰۰ سال پیش از این فیزیک به‌نام «عدم» نامبرده است. شوربختانه ما داشته‌های خود را نادیده می‌گیریم؛ مولانا با ۷۰ هزار بیت شعر می‌تواند چیزهای باارزشی را به فرزندان ما ارایه کند. متاسفانه انسان امروز از بیرون به درون است و به سمت پیچیدگی می‌رود در حالی که این حرکت باید معکوس باشد و انسان‌ها با ساختن درون خود باید دنیای بیرون را بسازند و با رفتن به سادگی، صلح را در جهان به نمایش بگذارند. همه ما این حقیقت را فراموش کرده‌ایم که ما انسان‌ها، یکی هستیم و این فراموشی سبب شده خودخواه شویم و دنیای اطراف را پر از سیم خاردار و دیوار و حفاظ کرده‌ایم. همه ما فقط به منافع خود می‌اندیشیم. حتی اگر از منظر مذهب بخواهیم به مسأله نگاه کنیم، مذهب تأکید داشته اگر همسایه تو گرسنه بخوابد تو مسلمان نیستی. با گشتی در سطح شهر به جملات زیادی از این دست برمی‌خوریم اما چون در ذهن ما نهادینه نشده‌اند، تنها بیرونی‌اند و ظاهری. همه ما باید روی این حرف «مادر ترزا» تامل کنیم که گفته؛ در راهپیمایی‌های ضدجنگ مرا دعوت نکنید در راهپیمایی‌های صلح مرا دعوت کنید؛ یعنی برای ضدیت با چیزی نمی‌آیم ولی برای صلح می‌آیم، یعنی صلح است که اصالت دارد.

جهان بهتر

امید باید داشت

کاظم هژیر آزاد
نویسنده

معمولا وقتی می‌خواهیم مکان و فضایی خوش‌آب‌وهوا که برایمان زیبا و دوست‌داشتنی است توصیف کنیم از «بهشت» نام می‌بریم. جهانی برایمان خوب و دوست‌داشتنی تلقی می‌شود که خصوصیات بهشتی که توصیف آن را از کودکی شنیده و باور داریم داشته باشد. از آن‌جا که جهان را بدون انسان نمی‌توان متصور بود و جهان بی‌انسان، بی‌معناست، بنابراین بهشت برای ما جایی است که مطلقا مانند جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم نباشد، بلکه سعادت مطلق بشر در آن حکمفرما باشد.

جهان سعادتمند و خوب برای آدمی جایی است که انسان در آن احساس شادی و خوشبختی کند و از متنوع‌ترین نیازمندی‌های جسمی یعنی خوراک، پوشاک، مسکن، تندرستی و... برخوردار باشد و همچنین نیازمندی اجتماعی‌اش ازجمله امنیت جانی، عدالت اجتماعی و ایضا آزادی، البته در توافق با انسان‌های دیگر تأمین شود. بعضی سعادت را در این جهان احساس سرخوشی و نشاط درونی می‌دانند و حصول آن را اتخاذ پیشه و شیوه «خوش‌باشی» تلقی کرده و عمل می‌کنند و دیگرانی سعادت را در برخورداری از ثروت، قدرت، شهرت و موفقیت در عشق می‌دانند. بدیهی است که تأمین این همه، بدون تناقض، بدون ضایع کردن حقوق دیگری، بدون ظلم، بدون تباهی و زیرپا گذاشتن حقوق دیگری و قلب حقیقت، امکان‌پذیر نیست. سرگذشت آدمی از بدو تولد تاکنون داستانی بدین‌گونه بوده و هست. چنین جهانی است که شاعر بزرگ ما حافظ را به ناامیدی سوق داده و جهان را زشت و غیرقابل زیست دانسته و بهبود خصال و سلوک آدمی را غیرممکن و اصلاح آن را فقط در تغییر آن به دست خداوند تبارک و تعالی دانسته و معتقد است که باید دنیای دیگر و آدم دیگری سرشته شود:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

سبزی‌فروش محلمان که سلوکی ساده و عارفانه‌ای داشت، نوعی معنای استعاری به جهان مورد قبول خود داده و هنگام فروش سبزی‌هایش با خوشرویی ابیاتی را برای مشتری می‌خواند:

بهشت آنجاست کآزاری نباشد
کسی را باکسی کاری نباشد

البته منظور از کار، همان آزار و اذیت است. به درستی که سعادت نمی‌تواند در پرتو بی‌سعادتی دیگران وجود داشته باشد، مگر این که انسان خود را به نابینایی و نسیان بزند. فقط یک انسان نسیان‌زده است که می‌تواند این جهان را مطلقا زیبا ببیند و احساس خرسندی کند. سعدی ۷۰۰ سال پیش به این امر پی برد و همین سخن سبزی‌فروش را به زبان دیگری بازگو کرد:

(بنی‌آدم اعضای یک پیکرند // که در آفرینش ز یک گوهرند// چو عضوی به درد آورد روزگار // دگر عضوها را نماند قرار// تو کز محنت دیگران بی‌غمی // نشاید که نامت نهند آدمی).

شاید ۲ هزارسال پیش همین لفظ «نشاید که نامت نهند آدمی» سعدی را، فیلسوفی یونانی به نام «پیرون» آنگاه که در کشتی درحال غرق‌شدن بود، دید. سرنشینان کشتی که در وحشت و التهابی سخت به سر می‌بردند، خوکی را مشاهده کردند که درحال خوردن نواله بود. به فکر فرو رفت و این حالت بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی را «آتاراکسی» نامید. اما آیا انسان را به‌طور کل می‌توان به این نام توصیف کرد؟ به راستی که نه. چنین توصیف غلوآمیزی درباره انسان غیرمنصفانه است. به قول سعدی که گفت: «چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار» را در انسان‌های برگزیده که حاضرند برای بر قراری عدالت و آدمیت از جان شیرین خود بگذرند می‌بینیم. نقطه امید انسان در همین روحیه‌ای است که در برگزیدگان انسان‌ها هست. اگر چه کم نیستند انسان‌هایی که چشم‌وگوش خود را بسته‌اند و لفظ «آتاراکسی» در موردشان کاملا شایسته است اما به گفته شاعر درد آشنای دیگری هنوز هستند انسان‌های برگزیده‌ای که در غم انسان می‌نشینند و پابه‌پای شادمانی‌های مردم پای می‌کوبند و همین است که این جهان را قابل تحمل کرده و می‌کند. با افزایش چنین انسان‌هایی، جهان ما خود به خود دگرگون خواهد شد.

با بسط روزافزون آگاهی و تسلط انسان بر محیط‌زیست و سرنوشت خود، شرایط زندگی انسان هم به جایی خواهد رسید که به قول شاعری دیگر که گفت: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» انسان به جایی که به جز خدا نبیند و از بودن خود در این جهان شرمسار نباشد خواهد رسید. خوشبختانه انسان‌هایی در همین جهان هستند که نور امید می‌پراکنند و محمل‌های تولد جهان نو و انسان نو را نوید می‌دهند؛ جهانی که دیگر فرد فرد انسانی متصف به آتاراکسی نباشد و از محنت دیگران به غم فرو رود. چنین جهانی در سایه تسلط انسان بر خود و جهان پیرامون خود و تفوق معرفت و عقل و علم بشر راهگشاست. آری به واقع تغییری که حافظ می‌خواست به دست چنین انسان‌هایی کاملا میسر است. پس امید باید داشت.

نگاه فرهنگی

نیاز به «خودبودن» و زندگی هنجارمند

ادامه از صفحه ۹| و زمانی که مرزی وجود ندارد و فرد از آنها محروم است ایجاد اغتشاش می‌کند؛ به‌عنوان مثال در یک چهارراه اگر پلیس وجود نداشته باشد و رانندگان رعایت اصول راهنمایی و رانندگی را نکنند و چراغ هم به درستی کار نکند و مکانیزم‌های درونی افراد هم کارشان را درست انجام ندهند، هرج‌ومرج پیش می‌آید. طبیعتا اگر افراد مرز داشته باشند در جامعه می‌توانند به معیارهای اجتماعی تن بدهند. افراد نیاز دارند دیده شوند، نیاز دارند در جایی آزادتر عمل کنند و زمانی که این نیازها برآورده نمی‌شوند همه چیز به هم می‌ریزد. زمانی که برای افراد حریم و برای هویت شخصی‌شان احترام قایل شویم می‌توانیم انتظار داشته باشیم که هنجارهای اجتماعی توسط افراد رعایت شود. حتی کسانی که در پی این هستند در جامعه هنجاری وجود داشته باشد با نادیده گرفتن این نیازها به اجبار نمی‌توانند این هنجار را در جامعه ایجاد کرده و رواج بدهند. هرگاه به هر نیاز ذاتی‌ای پاسخ داده نشود، آن نیاز ایجاد ناهنجاری می‌کند. به‌طور کلی برای رسیدن به رشد، شکوفایی، خلاقیت و آرامش باید به نیاز استقلال فرد توجه شود. فرد با داشتن استقلال در حقیقت فضاهایی برای انتخاب‌های شخصی خود می‌یابد و می‌تواند خود آزمون و خطا کند. این حس است که احساس سرزندگی و نشاط را در افراد ایجاد می‌کند و نتیجه این می‌شود که فرد نسبت به جامعه خود احساس تعلق می‌کند و به آینده امیدوارتر خواهد شد. نیاز استقلال و داشتن هویت و حریم خصوصی یک نیاز پایه‌ای و اساسی است و همان‌طور که فرد به آب و غذا و اکسیژن نیاز دارد به استقلال و دیده شدن و به خود بودن هم نیاز دارد.